هو العلیم

تأثیر محیط بر سلوک، چگونه مراقب دل باشیم؟

نقش همنشینی، مهار افکار و تشخیص وظیفه واقعی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس دوم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحکَمُ الحاکِمينَ وَ أکرَمُ الأکرَمينَ؛

ای پروردگار من اگر من از تعجیل در عقوبت ترس داشتم، قطعاً از گناه اجتناب می‌کردم. ولی این ترس نداشتن من به این جهت نیست که تو یک شخص بی‌اطلاعی نسبت به احوال من هستی و آنهایی که بر رفتار و بر کردار ما نظارت می‌کنند، تو از آنها هم پایین‌تری و اطلاعت نسبت به مسائل ما، اطلاع اندکی است و نظارتت، نظارت ناقصی است بلکه به این جهت است که می‌دانم تو بهترین پوشاننده هستی و بهترین حاکم هستی و در کرامت، بالاترین مرتبه از کرامت را داری.

این سه مسئله است که باعث شده است من با وجود اینکه می‌دانم تو در چه جایگاهی هستی و اشرافت نسبت به من چگونه است، راجع به گناه سستی می‌کنم و مرتکب خطایا و ذلل و ذنوب می‌شوم، این سه جهت است؛ یکی اینکه تو بهترین ساتر و پوشاننده هستی. دوم اینکه در مقام حکومت کسی به پای تو نمی‌رسد و سوم اینکه در کرامت تو بالاترین مرتبه از کرامت را داری که حالا اگر خداوند توفیق بدهد برحسب سعه و استعداد و درک راجع به این سه نکته صحبت می‌کنیم که هر کدام از اینها عالمی است از معرفت در بیان معارف الهی و در

ارتباط با اعمال بندگان و تأثیری که اینها در کیفیت ادارهٔ امور و ادارهٔ اجتماع دارد.

سه صفت خدا که موجب سستی بندگان نسبت به گناه می‌شود

یکی اینکه خداوند «خَیرُ السّاتِرین» است دوم اینکه احکم الحاکمین است و سوم اکرم الاکرمین است، پس ما هم باید این‌چنین باشیم. حالا نه در آن مرتبهٔ الوهیت، مرتبهٔ الوهیت که مختص به اوست اقلاً در مرتبهٔ عبودیت ما ساتر باشیم و ما کریم باشیم و ما در حکومت، حکومت قریب به واقع و قریب به حقیقت را داشته باشیم.

در مجلس گذشته راجع به خصوصیت ماه مبارک و فضیلتی که این ماه دارد مطالبی خدمت رفقا عرض شد؛ اینکه نباید این ماه را ازدست بدهیم و باید به آن مقداری که در توان و سعه و توفیق الهی است، در درک بهتر این ماه از فضائل بکوشیم و اکتفا به همان میزان عادی و متعارفی که سایر افراد دارند در اجتناب از مبطلات و ادای فرائض نکنیم. در ماه مبارک بعضی‌ها فقط می‌گویند وقتی که ماه مبارک آمد همین‌قدر که ما مبطلات را به‌جا نیاوردیم و بر

همان انجام امور واجب اکتفا کردیم کفایت می‌کند، حالا خدا که از ما بیشتر نمی‌خواهد! این یک ماه و این گرما و این مسائل و این عطش و همین مقدار ثوابی که می‌دهند کفایت می‌کند و برای انسان کافی است.

تفاوت میزان ادراک انسان‌ها نسبت به تکالیف

میزان درک انسان متفاوت است، میزان درکی که هر کسی دارد متفاوت است، میزان شعور و مقدار فهم و معرفتی که هر کسی از این تکالیف الهی دارد مختلف است و خیال نکنید که این میزان معرفت و درک معارف و شناخت حقایق پشت پرده این تکالیف الهی فقط به‌واسطهٔ همین تدریس، تدرّس، یادگیری و فراگیری بعضی از اصطلاحات و امور ظاهر و دروس رسمیه برای انسان حاصل می‌شود که البته اینها مؤثر است و بی‌تأثیر نیست، ولی مسئلهٔ مهم در اینجا همان ادراک قلب است و آن بصیرت دل است نسبت به آن اشراقات انوار الهی که در این ماه خداوند برای افراد نازل می‌کند و هر کسی به مقدار مرتبهٔ وجودی خود عظمت و برکت این ماه را

درمی‌یابد.

آن وقایع و حقایق و واقعیاتی که بزرگان و اولیاء الهی از این ماه درک می‌کنند، کجا ما می‌توانیم به آن مسائل دسترسی پیدا کنیم؟! [باید] این ماه برای ما خیلی ماه مبارک و ذی نعمتی باشد و حالت خوشی که پیدا می‌کنیم و حالت سبکی که پیدا می‌کنیم و احساس تفاوتی که بین این ماه و بین ماه‌های دیگر می‌کنیم، این مقدار مشهود است. همه یک مقداری می‌فهمند، شما از همهٔ این افرادی که در تمام ایام سال به مسجد می‌روند [بپرسید هرکدام به یک اندازه متوجه می‌شوند]؟! بعضی‌ها می‌گویند که در تمام سال فقط سه شب به مسجد می‌روند: شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم! و یااینکه فقط در ایام ماه مبارک. در مسجد پیدایشان نمی‌شود و خیلی به زور اگر نمازشان را بخوانند، ولی ماه رمضان که می‌شود اینها را می‌بینید که به مسجد می‌آیند و یااینکه ظاهراً از شب‌های ماه مبارک فقط همین سه شب در سال ارتباط دارند و شب‌های دیگر ندارند، به همین مقدار! همین‌قدر می‌فهمند که یک خبری هست،

بالأخره یک خبری در این ماه هست که در ماه‌های دیگر و در أشهُرِ دیگر نیست! [از] همین حالت و احساسی که دارند و همین توجهی که دارند [مشخص است] و خیلی عجیب است که چطور انسان که در یک فضایی قرار می‌گیرد اصلاً همین‌که در آن فضا قرار گرفت، همان‌طوری‌که دیشب خدمت دوستان عرض می‌کردم کم‌کم حال و هوایش تغییر می‌کند و با آن فضا مچ[1] می‌شود و این به‌خاطر همین قضیه است. به‌خاطر این است که نفس انسان از آن جنبهٔ مثالی و جنبهٔ تجرّدی که دارد با مثال و تجرّد آن فضا آمیخته و مانوس می‌شود و از آن در وجود او قرار می‌گیرد! شما در مجلس ذکر بیایید و در مجلس توسل بیایید و در مجلس سیدالشهدا علیه‌السّلام بیایید، وارد مجلس که می‌شوید می‌بینید که حالتان عوض شد و وقتی که دارید بیرون می‌روید با قبل از اینکه بیایید تفاوت کردید، این تفاوت برای چیست؟! چه‌کار کردید؟! چطور اگر در خانه بودید یک هم‌چنین حالی پیدا

---

[1]. Match: سازگار.

نمی‌شد! همین‌که در این فضا قرار می‌گیرید آن اتصال برزخی، آن اتصال غیبی برزخ، ملکوت و امثال‌ذلک بر طبق مراتب خودش و بر طبق سعهٔ وجودی تک‌تک خود افراد، با آن فضای برزخی و ملکوتی در آنجا برحسب مراتب اختلافش قرین می‌شود و انس و اتحاد پیدا می‌کنند و تأثیر می‌گذارد و یک تأثیر مستقیم در نفس انجام می‌شود.

ارتباط به اولیاء باعث عبور از نفسانیات

لذا وقتی که از مجلس امام حسین علیه‌السّلام بیرون می‌آیید راحت‌تر دست در جیبتان می‌کنید، قبلاً اگر می‌گفت که آقا یک مقداری کمک کنید، [می‌گفتید که] حالا بروم فکر کنم! چشم، این چیست آن چیست! ولی الآن می‌گویید که بیا. اینکه صاف می‌گوید که بیا برای چیست؟! حال عوض شده و جنبهٔ دنیا، هوا، تخیلات، توهمات، انس با دنیا و همبستگی سست شده است و آن جنبهٔ ربوبی، ملکوتی، مثالی و برزخی آن شخص تلطیف و لطیف شده است لذا شما راحت از دنیا می‌گذرید درحالی‌که قبلاً نمی‌گذشتید! ارتباط با اولیاء خدا

همین است، وقتی شما نزد یک ولیّ خدا بروید و بنشینید، یک ساعت که نشستید بعد که بیرون می‌آیید می‌بینید یک حال و هوای دیگری دارید.

تأثیر نفس قدسی و مطهر اولیاء الهی بر جان و روان و سرّ و ضمیر افراد

می‌گویند که افرادی که خدمت مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رفتند وقتی که بیرون می‌آمدند از کیفیت بیرون آمدنشان می‌فهمیدند نزد مرحوم قاضی بودند. حالا چه بر سرشان می‌آمد خدا می‌داند که خلاصه این نفس قدسی و مطهر این مرد بزرگ با جان و روان و سرّ و ضمیر آنها چه کرد که وقتی دارد بیرون می‌آید حالش فرق می‌کند! می‌گفتند که مجالس مرحوم آقا ملا حسینقلی همدانی و مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ این‌طوری بوده است.

حالا مجالسی هم هست که بروید ببینید چه بر سر آدم می‌آید! آن‌هم هست. این برای چیست؟! هردو یک شکل‌اند و هردو یک قیافه دارند و هردو یک ظاهر دارند، آن انسان را به ملکوت می‌برد و این انسان را به قعر ناسوت سقوط می‌دهد! سقوط

می‌دهد به قعر ناسوت، از آن چاه نفت هم پایین‌تر! [برای] چاه نفت باید چند کیلومتر پایین برویم؟! آن از زیر آن چاه هم می‌برد پایین‌تر که دیگر نمی‌تواند بیرون بیاید.

دنیا، دنیاست، در هر ظاهری می‌خواهد باشد! در هر لباسی می‌خواهد باشد! در هر شکل و شمایلی می‌خواهد باشد! وقتی خدا در آن نباشد همین است لذا می‌گویند که مجالستان را مجالس ذکر قرار بدهید، مجالستان را مجالس توسل قرار بدهید، مجالستان را مجالس توحید قرار بدهید. این برای چیست؟! به‌خاطر آن اثری که دارد، این اثر انسان را خواهی نخواهی [متأثر می‌کند].

تأثیر ماه رمضان حتی بر ظاهر افراد

یک بنده خدایی بود که بعضی از سال‌ها مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دعوتش هم می‌کردند؛ در همین ماه رمضان یا غیر از ماه رمضان برای مسجد قائم دعوت می‌کردند البته الآن دیگر فوت کرده است. ایشان ابتدای ماه رمضان که می‌آمد منبر می‌رفت، ـ اتفاقاً مرد فاضلی هم بود و خوش‌صحبت

بود ـ ابتدا و اول ماه رمضان انسان او را در یک قیافه‌ای می‌دید و در یک شکل و شمایلی می‌دید و در یک وضعیتی می‌دید و مدام هرچه می‌گذشت می‌دیدی قیافه‌اش دارد عوض می‌شود! صورتش دارد عوض می‌شود! حتی طرز لباس [پوشیدنش] دارد عوض می‌شود! طرز صحبتش دارد عوض می‌شود! طرز برخوردش عوض می‌شود! سیمایش تغییر می‌کند! البته به من هم اظهار محبت می‌کرد، ـ من آن موقع خیلی سنم کم بود و حدود هفده هجده سال یا بیست سالم بود، در همین حدود بودم ـ خیلی به من اظهار محبت می‌کرد و خلاصه بعد از صحبت و منبر و یا قبلش باهم صحبت می‌کردیم. البته غیر از منبر و تبلیغ و اینها کارهای دیگری هم داشت و فقط منحصر به این نبود. تا آخر ماه رمضان که می‌شد اصلاً انسان می‌دید اگر الآن یک عکسی از او بگیرند و یک عکس هم در اول ماه، اصلاً این دوتا با همدیگر هیچ تناسبی ندارند!

یادم می‌آید یک کتابی آن موقع، همان زمان‌های سابق ـ زمان شاه ـ یک کتابی به نام قاضی انطاکی چاپ شده بود، اسمش «لِماذا أختَرتُ مَذهَب الشیع!،

مَذهب اهل البیت» بود و برای انطاکیه بوده است که در آنجا جزو عامه و اهل‌تسنن بوده است و بعد می‌آید و تحقیق و تفحص می‌کند و مستبصر می‌شود و شیعه می‌شود. من این کتاب را دارم اما نمی‌دانم کجاست ولی می‌دانم دارم چون همان موقع این کتاب را گرفتم و وقتی که بیست و چند سالم بود آن را خواندم. بسیار شیرین بود و کیفیت انتقالش را از این مذهب به تشیع بیان می‌کند. شما بروید نگاه کنید آن کتاب باید الآن هم باشد، یک عکس ابتدایش دارد و یک عکس انتهایش دارد، عبارت مرحوم آقا این بود می‌گفتند که آقا سید محسن نگاه کن این عکسش عین عمر می‌ماند! مثل اینکه آقا عمر را هم دیده بودند! می‌گفتند که نگاه کن عین عمر! چشم‌ها تیز و برافروخته و چهره، چهرهٔ خشن و تند. بنده که آن جناب را ندیدم ولی خب بزرگان حتماً [دیده‌اند]. اما وقتی عکسی که در آخر کتاب انداخته را نگاه کنید، صورت محزون و مغموم و چشم‌ها اصلاً از آن حدّت افتاده و تبدیل به یک حالت واقعاً مظلومانه و نورانی، مسکنت، حالت عبودیت [شده است]. این

برای چیست؟! برای اینکه اعتقادش را عوض کرده، اعتقاد وقتی به اعتقاد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برمی‌گردد، این بلا را سر آدم درمی‌آورد و عوض می‌کند! همه چیز انسان را عوض می‌کند و نفس انسان را زیرورو می‌کند چون اکسیر است! شما اکسیر را به مس بزنید اصلاً مولکول‌های مس را عوض می‌کند و تبدیل به طلا می‌کند و زرگر می‌رود او را آزمایش می‌کند و می‌بیند طلاست. اصلاً زیرورو می‌کند!

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند *** آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟![1]

تأثیر اکسیر ولایت بر نفس و جان انسان

واقعاً قضیهٔ ولایت چیست؟! این مسئلهٔ ولایت و مسئلهٔ اهل‌بیت علیهم‌السّلام چیست؟! این چه داستانی است که وقتی این اکسیر به نفس و به جان انسان می‌خورد همهٔ کدورات را می‌زند، می‌شوید، محو و نابود می‌کند و به‌جای آن نورانیت و انبساط می‌آورد؟! اینها همه برای چیست؟! برای ولایت است. ﴿فَأُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمۡ

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۹۶.

حَسَنَت﴾[1] تمام سیئات تبدیل به نور می‌شود و این خیلی عجیب است! یعنی یک مسئلهٔ عجیبی است که از نظر فلسفی هم حتی این مسئله دلیل و علت دارد که چطور یک مسئله‌ای بااینکه صفت لا ینفکّ آن، صفت ظلمت و کدورت است تبدیل به نور و بهجت می‌شود؟!

تأثیر ارتباط با بزرگان در نفس انسان

خلاصه این شخص هم همین‌طور تا آخر ماه رمضان اگر نگاه می‌کردی [در حال تغییر بود.] بعد یک روز خودش بالای منبر که راجع به ارتباط با بزرگان صحبت می‌کرد که چطور ارتباط با بزرگان در نفس انسان مؤثر است می‌گفت که مثلاً همین [آقای طهرانی!]...، بااینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تأکید کرده بودند بر اینکه اسم من را هیچ کسی بالای منبر نیاورد و تعریفی نکند. ایشان ناراحت هم می‌شدند، جداً ناراحت می‌شدند اگر کسی از ایشان اسم می‌آورد، می‌گفتند که منبری،

---

[1] . سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۳۳:
«این‌چنین بندگان صالح و با ایمانی، خداوند بدیهای آنان را به خوبی تبدیل می‌کند.»

منبرش را برود و کارش را بکند، امام صادق و امام باقر علیهماالسّلام را بگوید به کسی چه‌کار دارد؟! ولی خوب یادم است یک روز بالای منبر گفت که انسان نمی‌داند وقتی در کنار این بزرگان می‌نشیند، بخواهی یا نخواهی تغییر پیدا می‌کند! بخواهی نخواهی تغییر پیدا می‌کنی! بعد خودش را مثال می‌زد و می‌گفت که بسم‌الله! همین جناب آقای طهرانی، ـ آقا سرشان را پایین انداختند و رنگشان قرمز شد، رهایمان کن برو کارت را بکن! ـ همین آقا! من نمی‌دانم این مرد چه تأثیری دارد که من هر دفعه از منبر آمدم و در کنار ایشان نشستم ـ از منبر پایین می‌آمد و یک ربع بیست دقیقه‌ای می‌نشستند و بعد می‌رفتند ـ و هروقت در کنار ایشان نشستم تأثیر نفس ایشان را در خود احساس کردم و خب این اصلاً مشخص بود که چطور تأثیر می‌گذارند! این عجیب بود که در ابتدا و انتهای [ماه رمضان تغییر پیدا می‌کرد.]

اما خب شما که یک هم‌چنین تأثیری را احساس کردی، پی آن را بگیر! صحبت ما این است که همین صرف احساس نباشد. خودت داری می‌گویی، تو که

خودت الآن داری اعتراف می‌کنی و داری می‌گویی که من یک هم‌چنین مسئله‌ای را احساس می‌کنم چرا بعد از ماه رمضان پی آن را نمی‌گیری؟! پی آن را بگیر که خلاصه مدام این اکسیر بیشتر به وجود تو و به آن مس وجود تو تماس پیدا کند تااینکه [تغییر حاصل شود].

خلاصه مسئله، پیگیری مسئله است و این مهم است که چیزی را که انسان احساس می‌کند پی بگیرد و همت پیگیری داشته باشد. این قضیه هست که این فضایی که انسان وارد می‌شود، این فضا این تأثیر را در انسان می‌گذارد فلهذا اقتضا می‌کند که انسان این فضا را مغتنم بشمارد و همین‌طور سرسری نگیرد و درک کند و این مسئلهٔ ماه مبارک را درک کند.

تعریف از شخصیت هنری کوربن

خیلی عجیب است الآن یک قضیه‌ای یادم آمد که خیلی محل عبرت است و بسیار قضیهٔ قابل توجهی است. در جایی در مقاله‌ای می‌خواندم که در همان زمان گذشته یک روز یکی از بزرگان مغرب‌زمین که همان هنری کُربَن است می‌آمد و خدمت مرحوم

علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رسید. بسیار مرد بافهم، عالم و اهل فلسفه، خوش‌نفس، صافی‌ضمیر و غیرمعاند بود. اینها از خصوصیات ایشان بوده و مرحوم علامه به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند ـ در یک جلسه‌ای که من هم بودم ـ که به اعتقاد بنده ایشان در اواخر عمر شیعه هم شد و از صحبت‌هایش این برمی‌آمد که تشیع را اختیار کرده [است].

عدم رعایت احترام ماه رمضان توسط مرجع تقلید شیعیان

یک روز ایشان به قم می‌آید و به دیدن یکی از آقایان می‌رود که الآن هم فوت کرده و از آقایان معروف است. خیلی برای من باعث تعجب است و اینها واقعاً عبرت است، اینکه عرض می‌کنم انسان باید از خداوند بخواهد که خدا فهم و معرفت به او بدهد [این است]؛ وقتی به آنجا می‌رود ماه مبارک بوده است ـ البته ناقل این قضیه و گویندهٔ این سخن این را به‌عنوان تعریف و تمجید از آن شخص و از آن فرد صاحب بیت نقل می‌کرد، ولی چه عرض کنم! ـ و این شخص دستور می‌دهد که برای ایشان

چای و میوه بیاورند و می‌آورند. تا او می‌بیند به آن آقا رو می‌کند و می‌گوید که آقا ماه مبارک است شما دستور چای و میوه می‌دهید؟! ایشان می‌گویند که بله درست است که ماه مبارک است ولی شما مهمان ما هستید و مهمان بر صاحب منزل حق دارد! فلذا از این نظر ما که صائم هستیم نمی‌خوریم ولیکن شما که مهمان هستید اشکال ندارد و ما گفتیم برایتان بیاورند!

وقتی من این قضیه را خواندم خیلی تعجب کردم که چطور یک مرجع شیعه این‌قدر نمی‌فهمد که عظمت ماه مبارک رمضان، آن کرامت ماه مبارک رمضان، اهمیتی که ماه مبارک رمضان دارد، احترامی که باید داشته باشد و ارزشی که باید داشته باشد هزارها و میلیاردها مقابل بالاتر از حقی است که مهمان به منزل می‌آید؟! نیم ساعت این مهمان چیزی نخورد به جایی نمی‌رسد و نمی‌میرد! سقف که به سرش خراب نمی‌شود! مگر شما الآن چیزی می‌خورید که به مطالب من گوش می‌دهید؟! مگر چیزی می‌خورید؟! نیم ساعت چیزی نخورد! حقی

که مهمان دارد در موارد عادی است، در ماه‌های عادی، در شرایط عادی و در مسئلهٔ عادی است و خود مهمان باید این را ملاحظه کند. فرض کنید که اگر یک مصیبتی بر آن منزل وارد می‌شد و یک مهمانی هم به آنجا می‌آمد شما جلوی او شیرینی و نقل و نبات می‌گذاشتید و یا می‌گفتید که آقا این مهمان که به اینجا آمده به احترام این مصیبت فقط یک چایی برایش بیاورید و او هم خودش می‌فهمد و درک می‌کند که در اینجا دیگر جای شیرینی و کیک و این حرف‌ها نیست و باید یک چایی، خرما، قهوه و چیزی بخورد و بعد برود؟! به‌خاطر آن فضا [این‌طور نمی‌گفتید؟!]

عظمت ماه مبارک رمضان و ارزش آن ماه مبارک و احترامی که خداوند قرار داده و قداستی که برای این ماه قرار داده است، تمام اینها در آن حدی است که هیچ ارزش دیگری نمی‌تواند به این پایه برسد. اگر یک وقتی مهمان مریض باشد حسابش جدا است! یک وقتی مهمان، مهمان عادی است و به آنجا می‌آید. اگر یک مهمانی سیگار می‌کشد، وقتی که وارد منزل شما می‌شود و می‌بیند سیگار برای شما

ضرر دارد باز هم می‌کشد؟! اگر بکشد خیلی خر است! این‌قدر نمی‌فهمد که آقا اینجا جای سیگار کشیدن نیست؟! آن‌وقت این آقا می‌گوید که شما مهمان هستید و اشکالی ندارد! و او تعجب می‌کند و می‌گوید که آقا ماه مبارک است! یعنی یک مسیحی بهتر از ما ارزش ماه مبارک را می‌فهمد، یک مسیحی! توجه می‌فرمایید؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در ماه مبارک هرجا می‌رفتند و این‌طرف و آن‌طرف چیزی احساس می‌کردند این قضیه را تذکر می‌دادند. یادم است در زمان شاه یک دفعه با ایشان [به] بیمارستان برای دیدن یکی از افراد رفتیم، وقتی رفتیم ماه مبارک بود و یک ظرف میوه در همان اتاق روی میز گذاشته بودند. مرحوم آقا فرمودند که این را بردارید و در یخچال بگذارید ماه مبارک است! کسانی که به اینجا می‌آیند نیاز به پذیرایی ندارند چون همه روزه هستند و اگر هم نباشند احترام ماه مبارک اقتضا می‌کند که نباید در اینجا باشد! حتی نباید باشد، حالا کسی هم بخواهد بخورد یا نخورد.

لزوم رعایت مراقبهٔ خاص در ایام ماه رمضان

درک این مطلب، درک یک مسئله‌ای است که ما باید از خدا بخواهیم که توفیقش را به ما بدهد که چطور ما درک کنیم و سنمان به نود نرسد و بعد هنوز در این مسائل گیر کرده باشیم و فهممان و ادراکمان همان فهم و ادراک پنج سانتی که دیشب گفتم در همان حد بماند و در همان حد هم از دنیا برویم و نصیبی بیشتر نداشته باشیم! اینجاست که عرض بنده در خدمت دوستان این بود که وقتی یک هم‌چنین توفیقی خداوند قسمت کرده است چرا ما بیاییم دست پایین را بگیریم؟! چرا؟! چرا بالاتر نرویم؟! چرا خودمان را از این فضا بیرون نیاوریم؟! چرا در آن فضاهایی که اولیاء الهی [بودند نرویم؟!] مانند بزرگان طریقت جناب مولانا که راجع به خصوصیات ماه مبارک و کیفیت مراقبه در این ماه و کیفیت ضبط نفس نسبت به کثرات، هجوم تخیلات، خیالات و اوهامی که باعث حضیض ما و نه باعث رفعت و صعود ما می‌شود، [مطالبی دارد.] چرا ما نسبت به آنها کوتاهی کنیم؟!

در مراقباتی که برای این ماه و حتی سایر ایام ـ نه‌اینکه فقط اختصاص به این ماه داشته باشد ـ فرموده‌اند که انسان باید فکر را از گناه بیرون بیاورد! حالا گناه نمی‌کند نکند، حتی فکر او هم برای انسان کدورت می‌آورد! یعنی شما نمی‌توانید همراه با ورود و توارد و توالی این خاطراتی که این خاطرات مکدر است درک واقعی این برکات را بکنید. فکر آزار و اذیت مردم و فکر گناهان دیگر و فکر غلبهٔ بر افراد، اینها هرکدام یکی پس از دیگری می‌آید [و مانع می‌شود!] مانند آن بارانی که می‌خواهد ببارد و برای اینکه آن باران نرسد شما بیایید یک پارچه روی این مزرعه بکشید و جلوی آن باران را بگیرید، باران مدام می‌آید و می‌خواهد زیاد شود و زیاد شود و حتی از آن پارچه و ساتر عبور کند، شما یک ساتر دیگر هم روی آن می‌کشید! تا می‌خواهد حتی از آن عبور کند شما یک‌یک می‌آیید ساتر می‌اندازید به‌طوری‌که دیگر اصلاً هیچ منفذ و مجالی برای رسیدن باران به آن مزرعه باقی نمی‌ماند! اینها هم همین‌طور است. لذا برای اینکه انسان از این فضا بیرون بیاید حتی فکر

گناه هم نباید بکند و خیال گناه هم نباید بکند و حتی خودش را به مسائل این دنیا که برای او صد من یک غاز هم ارزش ندارد و چه بخواهد و چه نخواهد انجام خواهد شد، خودش را معطل اینها هم نکند!

اینها هم همه دنیا است، اینها هم از عروج و از صعود انسان جلوگیری می‌کند. اینکه شما شب می‌خواهید بروید بخوابید، با چه حال و هوایی می‌خواهید بروید بخوابید؟! در چه فکری هستید؟! در این فکر که آیا وضو بگیرید، با طهارت بروید، اذکار خواب را انجام بدهید، با یک طهارت نفس بروید و با یک سبکی بروید یااینکه با این فکر که بلند شوم به رختخواب بروم و همراه با خودم این موبایل و نمی‌دانم کامپیوتر و این چیزها را هم ببرم و ببینم این اخبار چه می‌خواهد بگوید و اخبار را ببینم و بخوابم [می‌روید]؟! زمین تا آسمان بین این دو حال تفاوت است! اگر آن حال را داشته باشید بهره متناسب با آن حال هم در خواب سراغ تو می‌آید.

مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که هروقت من در روز مراقبه‌ام بهتر و لطیف‌تر و محکم‌تر بود، آثارش و وارداتی که در

شب برای من حاصل می‌شد ـ حالا فرق نمی‌کند در منام یا در غیر منام ـ برای من بهتر و لطیف‌تر و توحیدی‌تر بود و هروقت نه، در روز آن‌چنان مراقبه‌ای نداشتم و به مسائل مختلف می‌گذشت و یکی می‌آمد و می‌رفت و صحبتی و سخنی [بیان می‌شد، این‌طور نبود.] البته آن بزرگان که اهل این حرف‌ها نبودند، آنها حتی در فکرشان و در خیالشان و در ضمیرشان آن نحوه مراقبه‌ها را داشتند نه مثل ما که باید از همین گناهان ظاهر و اینها پرهیز کنیم. اصلاً بین مراقبهٔ آنها و مراقبهٔ ما این تفاوت، تفاوت ماهوی است، ما کجا و آنها کجا؟! یااینکه حالا که می‌روم بخوابم فرض کنید می‌روم فلان چیز را می‌خوانم؛ از همین مسائل [متفرقه و اخبار] یااینکه نه حالا که می‌روم بخوابم بروم یک حدیث از امام صادق علیه‌السّلام ببینم و یک صفحه و یک پاراگراف از کتاب بخوانم، [حالات انسان در این شرایط متفاوت است.]

من شب‌ها تا وقتی که کتابی مطالعه نکنم معمولاً خوابم نمی‌برد، باید یک چیزی مطالعه کنم. از همان

سابق و زمانی که ما [طلبه] بودیم، در کنار رختخوابم دو سه‌تا کتاب هست؛ فرض کنید که دیوان مولانا است و چند خط می‌خوانم و در [عمق معانی آن] تا کجا می‌رویم و در آن حال و هوای آنجا می‌رویم و بعد دیگر نمی‌فهمیم و یااینکه یک کتاب مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ [را می‌خوانم] معمولاً هم روح مجرد را می‌گذارم. خدا شاهد است گاهی اوقات پنجاه بار یک پاراگراف و یک صفحه را خوانده‌ام و باز می‌خوانم و برایم انگار اصلاً مرتبه و دفعهٔ اول است.

حالا آدم به این کتب بزرگان و به این صحیفهٔ سجادیه نگاه کند یااینکه فرض کنید همین چیزهای چرت و پرت و مزخرفاتی که سروته ندارند؟! مدام بر فکر انسان اضافه بکند که این آن را گفت و آن این را گفت، این جوابش را داد، این با آن زد در سر آن، این بر علیه آن اعلامیه داد و همین‌طور [هم ادامه دارد.] دنیا همین است! دیگر خودتان نگاه کنید دنیا را خوب می‌فهمید! چنان به جانتان می‌ماسد و درک می‌کنید! بکشید از این‌طرف و آن‌هم از آن‌طرف، این بکش و آن بکش! بابا چقدر بکش نکش؟! این‌قدر

کش ندهید! این‌قدر مسائل را این‌طرف و آن‌طرف [نبرید.] بروید ببینید چه به‌دردتان می‌خورد؟! ما نیامدیم که بار دیگران را بکشیم! ما این‌قدر خودمان بار داریم که آیا از عهدهٔ برداشتنش برمی‌آییم یا برنمی‌آییم؟!

آنها که بزرگان بودند می‌گفتند که ما به‌اندازهٔ کافی بار داریم و به شاگردانشان می‌گفتند که وای به حال ما با این‌همه نقائص، با این‌همه غفلت، با این‌همه بی‌عرضگی، با این‌همه ندانم‌کاری و با این راه دراز و پر پیچ و خم که باید یکی‌یکی این را طی بکنیم! آن‌وقت خودت با این‌همه بدبختی که داری بلند شو برو سراغ دیگران! این می‌خواهد چه بشود؟! آن می‌خواهد چه بشود؟! به تو چه مربوط است که آن بخواهد [چطور شود]؟! بگذار هرچه می‌خواهند بشوند بشوند و هر کسی هرچه دلش می‌خواهد بشود، به من چه ربطی دارد؟!

اشکال عوام به علامه طباطبائی نسبت به کیفیت معاشرت ایشان با مردم

به علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اشکال می‌کردند چرا ایشان در نجف که راه می‌رود

همه‌اش سرش پایین است و همین‌طوری می‌گذرد و می‌رود و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نمی‌کند که از آن دور ـ نمی‌دانم صد متری ـ چه کسی دارد می‌آید، به او سلام بکنم یا نکنم! اگر قرار است سلام کنم بروم و اگر نه راهم را این‌طوری کج کنم! گاهی اوقات ما در قم که در خیابان راه می‌رویم ـ همان سابق، الآن که دیگر توفیقمان برای زیارت کمتر شده است ـ طرف از آن پنجاه متری که من را می‌بیند می‌رود آن‌طرف خیابان! بابا من کاری ندارم! می‌رود آن‌طرف خیابان و همین‌طور جاهای دیگر!

از آن‌طرف صد متری را نگاه کند و ببیند که او دارد می‌آید و او دارد می‌رود، اما مرحوم علامه سرش را پایین می‌انداخت! اعتراض می‌کردند که چرا ایشان این کار را می‌کند؟! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند که این مساکین نمی‌دانند مرحوم علامه در نفس خودش می‌گوید که من هزارتا کار نکرده دارم و هزارتا نقص دارم و هزارتا بیچارگی دارم، فرصت ندارم بیایم به این‌طرف و آن‌طرف مدام نگاه کنم که در این ویترین چه هست، نمی‌دانم عروسک‌ها چه رنگی هستند و

این ویترین چطوری است! من در خودم هستم و باید به خودم برسم، به بیچارگی خودم فکر کنم، به نقایص خودم فکر کنم و به این فکر کنم که چه باید بکنم و فکرم را متمرکز کنم، [توجه] به این‌طرف و به آن‌طرف و با این سلام و علیک و با آن صحبت کردن، این من را از خودم می‌گیرد، پراکنده می‌کند، متشتت می‌کند، نفسم را از هم می‌پاشاند و دیگر هویتی برای خودم باقی نمی‌ماند! همه‌اش که پخش شد! یک سلام علیک به آن و یکی به آن و حالتان چطور است و آقا منزل ما تشریف نمی‌آورید، حالا ده سال هم نبیند او اصلاً سراغ نمی‌گیرد! آقا منزل ما تشریف نمی‌آورید؟! نمی‌دانیم خیلی وقت است از شما [خبری نداریم.] یکی‌یکی این بارها دارد مدام اضافه می‌شود و به‌جای اینکه من بیایم بار خودم را کم کنم و از این بارهایی که بر دوشم هست و از این تعلقات و از این میخ‌هایی که با طناب‌ها یکی‌یکی در نقاط مختلف کوبیده شده و یک سرش به من وصل شده و جدا نمی‌شود، یکی‌یکی این میخ‌ها را بیرون بیاورم و این طناب‌ها را از خودم باز کنم مدام دارم

طناب اضافه می‌کنم! مدام دارم بار روی خودم می‌گذارم. البته این غیر از آن مواردی است که انسان تکلیف دارد، آن یک موارد دیگری است. خودمان نگوییم که تکلیف داریم، آنچه که خدا بخواهد خودش نشان می‌دهد و برای انسان پیش می‌آورد و نیازی نیست انسان مدام برای خودش تکلیف قلابی درست کند که من مکلف هستم! کجا مکلف هستی؟! کجا تکلیف داری؟!

بیان مصداقی از تکلیف الهی

تکلیف آن است که مالک اشتر آن را احساس می‌کرد که وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حکومت مصر را دارد به او می‌دهد پیش امیرالمؤمنین می‌آید و می‌گوید که یا علی می‌خواهی ما را از خودت جدا کنی؟![1] تکلیف آن است! آن تکلیف الهی است. نه‌اینکه برای یک حکومت بزنند شکم همدیگر را جر بدهند و پاره کنند و احساس تکلیف کنند! نه، آن تکلیف تکلیفی است که مالک اشتر و امثال مالک اشتر احساس می‌کردند! آن تکلیفی که از طرف مولا

[1] . مصدر در حال بررسی

بیاید، آن تکلیف است! آن هرجا برود آن‌هم در تسخیر و در احاطه و اشراف حقیقی و ملکوتی ولایت قرار دارد، آنکه دیگر تفاوت نمی‌کند. بقیه همه کشک است!

عادت نفس به تکلیف‌تراشی

در این ماه تأکید بزرگان و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بر این بود که رفقا این قضیه را خیلی رعایت کنند؛ چیزهایی که می‌بینید به‌دردمان نمی‌خورد و این نفس ما عادت کرده و مدام عادت کرده است که خلاصه برای خودش تکلیف درست کند، عادت است دیگر، عادت کرده است که از این‌طرف و آن‌طرف سرک بکشد! به تو چه مربوط است در آن اتاق چه خبر است؟! نه، بروم ببینم چیست. عادت کرده است که وقتی یکی دارد آنجا حرف می‌زند او سرش را آن‌طوری کند و ببیند چه دارد می‌گوید! عادت است دیگر، تمام اینها مانع است. [نفس] عادت کرده ببیند فلان شخص در آن‌طرف دنیا چه گفته است! ببینیم چه گفته است! هرچه گفته به تو ربطی ندارد، مگر تو می‌توانی کاری

بکنی؟! مگر تو می‌توانی جلویش را بگیری؟! مگر تو می‌توانی دفع ضرری بکنی؟! مگر تو می‌توانی جلب مصلحتی بکنی؟! اما این نفس چون همیشه با عالم ظاهر، عالم حس، خیال، وهم و اعتبار مأنوس است نمی‌تواند خودش را بیرون بیاورد و مشکل است. اینکه انسان باید مراقبه کند به همین جهت است.

بچه را دیده‌اید؟! بچه‌های چهار پنج‌ساله را درنظر بگیرید، می‌گویند که آقا آن‌طرف دنیا زلزله آمده است، او دارد ماشین‌کوکی‌اش را کوک می‌کند که دنبالش برود! کاری ندارد چون اصلاً در این فضا نیست. بگویند که راستی رئیس‌جمهور آمریکا راجع به فلان کشور فلان حرف را زده است، او می‌گوید که شکلاتم را بده من شکلات می‌خواهم، شکلات را بده بخورم به این حرف‌ها چه‌کار دارم! چرا؟! چون اصلاً در این فضا نیست. نمی‌تواند حرف شما را درک کند و نمی‌تواند مطلب شما را بفهمد، نفسش نفسی نیست که در آن فضا قرار بگیرد، در این فضا هست. ما یک نفسی پیدا کردیم که اگر کاسب باشیم فقط دنبال این مسائل می‌گردیم، اگر فرض کنید که

مهندس باشیم دنبال همین‌ها می‌گردیم، طبیب باشیم همین، طلبه باشیم همین، اهل علم باشیم همین و هرچه می‌خواهیم باشیم، مجتهد هم باشیم در همین فضا می‌گردیم. در این فضا سیر می‌کنیم، در فضای دنیا، در فضای خبرها، در فضای تشتت‌ها، در فضای هجوم واردات و مسائل مختلف، همین‌طور [سیر می‌کنیم] و اصلاً نمی‌توانیم از اینجا خارج بشویم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که وقتی که ما در نجف بودیم ـ البته فرق نمی‌کند ـ به ما می‌گفتند که آقا چرا در فلان مجلس نمی‌آیید؟! چرا شرکت نمی‌کنید؟! ایشان فرمودند که ما بیاییم چه‌کار کنیم؟! بلند شویم به آنجا برویم، همهٔ روزنامه‌ها را چیده‌اند و این چه گفته و آن چه گفته است! یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت و تا صبح فرض کنید که ده‌تا پانزده‌تا قهوه بخوریم و نمی‌دانم این‌قدر چایی و فلان و بعد هم بلند شویم بیاییم تازه خوابمان بیاید و صبح بکنیم و بعد نماز بخوانیم! این‌طوری بگذرانیم؟! این وضع گذراندن وقت است یااینکه بلند شویم دنبال کارمان برویم و دنبال

بیچارگی و بدبختی‌مان برویم و ببینیم چه هستیم و که هستیم؟! ایشان به بنده ـ من در بعضی از نوشته‌ها هم دارم ـ می‌فرمودند که من وقتی به نجف رفتم، رفتم بفهمم که من که هستم، من چه هستم! بروم در دریای معارف اهل‌بیت علیهم‌السّلام و خود را بیابم، ماهیت و هویت خود را بیابم و ببینم ائمه علیهم‌السّلام که بودند، چه بودند، حرفشان چه بود، معارفشان چه بود، چه باید کرد، چه راهی را باید رفت و چه مسیری را باید رفت تا به آنها رسید. دیگران نه!

ترجیح تکلیف خود و رضای پروردگار بر همه چیز

لذا خودشان صریحاً فرمودند که من با یکی از بزرگان از اعاظم نجف داشتم صحبت می‌کردم و می‌گفتم که همیشه انسان باید تکلیف خود و رضای پروردگار را بر همه چیز ترجیح بدهد و آن شخص می‌گفت که نه‌خیر! در خیلی از موارد اتفاق می‌افتد که مصالح و منافع اقتضا می‌کنند که انسان رضای خدا را زیر پا بگذارد! به‌به! ای داد بیداد! این بود خروجی عتبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و این درس و

بحث؟! مصالح اقتضا می‌کند که انسان رضای خدا را کنار بگذارد! یعنی آدم می‌رسد به اینجاها! آن فضایی را که من گفتم آن فضا انسان را به اینجا می‌رساند و راحت می‌رساند، [همین است].

دیشب عرض کردم دیگر، آن فضا انسان را می‌رساند [به آنجایی که] امام صادق علیه‌السّلام را می‌گیرید و در زندان می‌اندازید؛ در طویلهٔ زندان می‌اندازید و تهدید می‌کنید که تا فردا صبح اگر با ما بیعت نکنی تو را اعدامت می‌کنیم و گردنت را می‌زنیم! یعنی به اینجا رسیده است. آن فضا مربی ندارد، سرخود حرکت می‌کند! مدام تکلیف خدا! تکلیف خدا اقتضا می‌کند! بعد تکلیف الهی اقتضا می‌کند که امام صادق علیه‌السّلام را هم گردن بزن! این تکلیف را جبرئیل برایت نازل کرده یا حضرت صور اسرافیل؟! تکلیف اقتضا می‌کند که تو امام [را گردن بزنی]! حالا امام را چه‌کار داری؟! یک آدم عادی، یک بندهٔ خدا، یک مؤمن و یک فرد صالح، حالا به امام کار نداریم، نمی‌خواهد بیعت بکند به جهنم که نمی‌خواهد بیعت بکند، به تو چه مربوط

است؟! نمی‌خواهد بیعت کند برای چه به گردنش طناب می‌اندازی و امیرالمومنین علیه‌السّلام را در مسجد می‌کشی و زنش را جلوی چشم‌هایش تکه‌تکه می‌کنی؟! بیعت نمی‌کند که نمی‌کند. تو که بیعت کردی و مردم دنبال شما آمدند و جمع شدند و آن خیمه شب بازی را به راه انداختید و آن تئاتر را ایجاد کردید، به علی چه‌کار دارید؟! او که کاری به شما ندارد و او که شمشیر دست نگرفته است و او که به کسی از شما متعرض نشد. [می‌گویند که] نه! نمی‌شود، این علی اصلاً یک خاصیتی دارد ـ آنها خوب می‌فهمند ـ و وجودش مثل عسل می‌ماند و هر کسی یک قاشق از این عسل بخورد گرفتار می‌شود، پس باید او را چه‌کار کرد؟ باید آورد و حسابش را رسید، نمی‌شود همین‌طوری رهایش کنیم! یا باید در زندانش کرد یا باید بیعت کرد یا باید گردنش را زد!

جریان بعیت گرفتن از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و تکرار آن در طول تاریخ

لذا بالای سر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شمشیر بلند می‌کنند که یا بیعت کن یا گردنت را می‌زنیم! مگر عُمر این کار را نکرد؟! شمشیر بلند کرد و گفت

که من گردنت را می‌زنم![1] آنها همین کار را هم کردند، همین کار هم همیشه می‌شود و همیشه هم همین‌طور است! افرادی که در آن زمان بودند خونشان با افرادی که در این زمان است تفاوت نمی‌کند، پلاسمایشان یکی است، گلبول قرمز و سفیدشان، هرچه هست، خون، سلول، مو و استخوان همه یکی است، آن هزار و چهارصد سال قبل بود و ما هزار و چهارصد سال بعد آمدیم! یک تفکر است، یک نفس است، یک حرکت است و یک مرام است، یکی است. افراد هرکدام برحسب خودشان! شما این هزار و چهارصد سال را بردارید، ما می‌شویم همان‌هایی که در همان زمان رفتند و بیعت کردند، با آنها هیچ تفاوت و فرقی نمی‌کنیم. آنها هم اگر هزار و چهارصد سال بعد و الآن بودند، الآن هم همین کار را می‌کردند. فقط این زمان است، زمان هم که دست ما نیست، خدا آنها را آن موقع خلق کرد و ما را این موقع خلق کرد. نه راه عوض شده، نه مسیر عوض شده، نه خواست‌های نفسانی

---

[1] . الاحتجاج، ج ۱، ص ۷۳؛ أسرار آل محمد علیهم السلام، ص ۲۳۰.

عوض شده و نه امیال عوض شده، همه چیز سر جایش است. اگر آنها میل به آب و هوا و غذا داشتند ما هم داریم و نخوریم می‌میریم! اگر آنها بیماری برایشان پیدا می‌شد و به‌اصطلاح قابل برای مداوا بود خوب می‌شدند و اگر قابل مداوا نبود [از دنیا می‌رفتند]! خواست‌های آنها الآن هم همین است و تفاوتی نمی‌کند، میل برای رسیدن به مسائل دنیوی و برای ریاست‌ها، هم در آن موقع بوده، هم بعد بوده، هم الآن هست و هم بعداً خواهد بود، همهٔ اینها یکی است. جالب اینکه راه‌های برای رسیدن به این تمنیات، به این امنیه‌ها، به این توقعات و به این هواها و امیال عیناً کپی و زیراکس همان‌هایی است که در آن موقع بود، هیچ تفاوت نمی‌کند!

آن موقع با شمشیر بالای سر علی علیه‌السّلام می‌ایستادند که باید بیعت کنی، الآن با تفنگ می‌ایستند و هیچ تفاوتی نمی‌کند و یکی است، اسلحه‌اش فرق می‌کند خودش یکی است، این تندتر است و کاربردش بیشتر است! یا باید به اینجا بیایی یا این معذورات را برایت ایجاد می‌کنیم! الآن هم همان است. یا باید اینجا بیایی یا این مطالب را به تو

نسبت می‌دهیم! الآن هم همین است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! رنگ‌ها همان است، لباس‌ها همان است، تفکرات همان است، نقشه‌ها همان است، معاملات همان است و معتمرات همان است، همه همان است و تفاوت نمی‌کند.

آن موقع امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت که بیایید و کنار بنشینید، الآن هم بزرگان گفتند که راه خودتان را بروید، این یک مرام! بله حالا در یک موارد مختلفی یک تصرفات مختلف برحسب تکالیف آن برای انسان پیدا می‌شود اما فکر و دل باید کجا باشد؟! انسان وقتی یک کاری را انجام می‌دهد آیا دلش هم باید دنبال آن باشد یا دل باید یک جای دیگر باشد؟!

توضیح شعر سررشتهٔ دولت ای برادر به کف آر

سررشتهٔ دولت ای برادر به کف آر *** وین عمر گرامی به خسارت مگذار
دائم همه‌جا با همه کس در همه کار *** میدار نهفته چشم دل جانب یار[1]

سررشتهٔ دولت یعنی چه؟! یعنی راز و رمز راه، رمز راه را بفهم که چیست! سرّ سیر به‌سوی خدا

---

[1] . رباعیات ابوسعید ابوالخیر، رباعی ۳۲۲.

دستت بیاید که چیست. آن سررشته این است، آن رمز و راز را ایشان برای ما بیان می‌کند. یعنی همه‌جا؛ هر جایی که هستی، ایران هستی، مشهد هستی، قم هستی، نمی‌دانم تهران هستی، همدان هستی، تبریز هستی، هر جا که هستی، غیر از ایران، در جاهای دیگر که مورد رضای پروردگار باشد نه کشورهای کفر که اقامت در آنها مورد رضای خدا نیست و انسان را در آن فضا می‌برد و گرفتار می‌کند، مگر اینکه با اجازهٔ جای دیگری باشد! با همه کس؛ با این می‌نشینی، با آن می‌نشینی، با این صحبت می‌کنی، با این معامله می‌کنی، با آن داد و ستد می‌کنی، با آن حرف می‌زنی، با آن قرارداد می‌گذاری، در همه کار؛ هر کاری که داری، هر اشتغالی که داری، عالم هستی، مبلّغ هستی، طبیب هستی ـ ولی فکرت در این طبابت فکر دنیا نباید باشد ـ سررشته این است و این می‌شود سررشتهٔ دولت. باید ببینی دلت کجاست والاّ هر کسی کاری برای خودش می‌کند؛ یکی باغبان است و یکی زارع است و یکی کفاش است، هر کسی یک کاری می‌کند این مهم نیست، این مهم است که دل کجاست!

طریقهٔ نگرش به افراد در حین انجام کار خیر

لذا من به رفقا می‌گویم که وقتی که یک کاری می‌کنید؛ یک کار فرهنگی می‌کنید و یک کار خیری انجام می‌دهید هیچ‌وقت به افرادی که حالا مسائل پایین‌تر در اختیارشان است نگاه دیگر نکنید! شاید آن اتصالش بیشتر از من باشد که به خیال خیلی‌ها حالا آقا نشسته و [حتماً از او بالاتر است] نه! او وصلش بیشتر است و ربطش بیشتر است، من که خبر ندارم. به حسب ظاهر آقا دارد الآن مسائل را رتق و فتق می‌کند که این انجام بدهد و آن انجام ندهد، این کار ظاهر است! آقای فلان الآن فلان مسئولیت را به عهده گرفته است و همه هم دارند می‌بینند که می‌گویند که آقا سلام علیکم! خیلی باعث عزت و احترام و...، حالا بندهٔ خدا یا خوشش می‌آید یا نمی‌آید، این هم به حسب ظاهر است. آن یکی هم فرض بکنید که یک بخش را [اداره می‌کند.] آنچه که به چشم می‌آید را کنار بگذار و آنچه که آخر قضیه می‌ماند را نگاه کن! ببین چشم دلت جانب چیست! [اگر] جانب سلام علیک کردن‌های مردم

است که [در این‌صورت] قضیه را باختی! یااینکه نه، چشم دلت مربوط به این است که ببینی او چقدر با تو در این کار ارتباط برقرار کرده، چقدر با تو ربط پیدا کرده، چقدر تجرد پیدا کردی، چقدر انبساط پیدا کردی، چقدر سبک شدی و چقدر روحانیت و نورانیتت اضافه شده است، آن مهم است و به آن مسئله باید توجه کرد! این را سررشته می‌گویند. پس در این ماه مبارک باید سررشته را به‌دست بیاوریم؛ آنچه را که مورد رضای پروردگار است.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد